

الإعتقاد في صفاته سبحانه: اعتقاد در مورد صفات خداوند سبحان

الصفة الأولى له سبحانه وتعالى - أي لكنه وحقيقته (هو) - هي اللاهوت المطلق، فيما أنّ علة الخلق هي المعرفة، وبما أنّ المعرفة بالنسبة للناقص منحصرة بتحصيل الكمال؛ كان حتماً أنّ يتجلى لهم سبحانه بالكمال المطلق أو اللاهوت المطلق ليتحقق المطلوب وهو المعرفة، واسم "الله" الذي يطلق على اللاهوت المطلق مشتق، ووجه اختصاصه بالذات الإلهية هو الاستعمال [544] مثله مثل اسم "الرحمن".

نخستین صفت برای خداوند سبحان و متعال - یعنی کُنه و حقیقت او (هو) - همان لاهوت مطلق است؛ به این خاطر که علت آفرینش، همان شناخت یا معرفت است؛ و به این دلیل که معرفت برای موجود ناقص منحصر در به دست آوردن کمال است، خداوند سبحان باید حتماً برای آنان با کمال مطلق یا لاهوت مطلق تجلی کند تا مطلوب که همان معرفت باشد، محقق شود. نام (الله) که به لاهوت مطلق اطلاق می شود، مشتق است و علت اختصاص داشتن آن به ذات الهی، همان استعمال و استفاده‌ی آن است. [545] مثال آن، مانند نام (رحمان) است.

ولهذه الصفة أو هذا الاسم صفات هي في الحقيقة الكمالات التي ندرك شيئاً منها لتجليها فينا ولتجليها لنا بمن هم أعلى منا، ولأنها كمال وغنى مطلق في مقابل نقصنا وقرنا، وهذه الصفات تتجلى في الإنسان؛ لأنه مخلوق على صورة الله، أي أنّ الإنسان هو تجلي اللاهوت في الخلق، وفطرة الإنسان تؤهله لأن يكون الله في الخلق، قال (صلى الله عليه وآله):

این صفت یا این نام، صفاتی دارد که در حقیقت کمالاتی است که تنها قسمتی از آن را درک می کنیم؛ آن هم به خاطر تجلی آن صفات در ما یا تجلی آن صفات

در فردی که برتر از ماست و به این خاطر که آن صفت، کمال و بی‌نیازی مطلق در مقابل کمبود و فقر ماست. این صفات در انسان تجلی می‌کند؛ به این خاطر که انسان به صورت خداوند آفریده شده است. یعنی انسان تجلی لاهوت در مخلوقات است و فطرت انسان، این قابلیت را به او می‌دهد که الله در خلق شود.

«الله خلق آدم علی صورته» [546].

محمد (ص) فرمود: (خداوند آدم را به صورت خودش آفرید). [547]

وفي العهد القديم:

در عهد قدیم آمده است:

«26 وقال الله نعمل الإنسان علی صورتنا كشبهنا» [548].

«فخلق الله الإنسان علی صورته. علی صورة الله خلقه» [549].

(و خداوند فرمود: انسان را به صورت خودمان و مشابه خودمان به عمل

می‌آوریم). [550]

خداوند انسان را به صورت و تصویر خودش آفرید. او را به صورت خداوند آفرید).

[551]

وهذه الصورة هي صورة مخلوقة والمقصود بها محمد (صلى الله عليه وآله) تجلي اللاهوت في الخلق والإنسان الأول البرزخ بين اللاهوت والخلق.

این صورت همان صورت آفریده شده است و منظور از آن، محمد (ص) است

که تجلی لاهوت در خلق است و انسان اول، برزخ و فاصله‌ی بین لاهوت و آفریده‌هاست.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَمَّا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ: هِيَ صُورَةٌ مُخْتَلَفَةٌ وَمَخْلُوقَةٌ وَأَصْنُفَاهَا اللَّهُ وَاخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّورِ الْمُخْتَلَفَةِ فَأَصَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَصَافَ الْكُغْبَةَ إِلَى نَفْسِهِ وَالرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ "بَيْتِي" "وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي"» [552].

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) در مورد روایت (خداوند انسان را به صورت خودش آفرید). پرسیدم. ایشان فرمود: (آن صورت و تصویر ایجاد و آفریده شده بود و خداوند آن را برگزید و آن را از میان صورت‌های مختلف انتخاب نمود و آن را به خودش افزود، همان طور که کعبه و روح را به خودش اضافه کرد. فرمود: (بَيْتِي) (خانه‌ام) «و از روح خود در او دمیدم» ([553]).

فصفات اللاهوت: الرحمة، العلم، القدرة، الحياة، القيومية ... الخ، عندما ننسبها له سبحانه فمرادنا أنها مطلقة، أي رحمة مطلقة وعلم مطلق وقدرة مطلقة ... الخ، فلا توجد قيود أو حدود ذاتية أو خارجية لهذه الصفات، ومعرفتنا لها بقدر توجهنا له سبحانه وتجليها فينا.

بنابراین صفات لاهوت: رحمت، علم، قدرت، زندگی، برپا بودن و ... وقتی که این صفات را به خداوند سبحان نسبت می‌دهیم، منظور ما این است که این صفات مطلق هستند؛ یعنی رحمت مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق و ... و قید و حد و حدود ذاتی یا خارجی برای این صفات وجود ندارد. شناخت ما نسبت به این صفات، به اندازه‌ی توجه ما به خداوند سبحان و تجلی آن‌ها در ماست.

وهي فينا لا يمكن أن تكون مطلقة، بل مقيدة بنقصنا وحاجتنا وفقرنا (بظلمتنا)، فحياتنا منه سبحانه وقائمة به، ورحمتنا مهما بلغت فهي غير تامة ومقيدة بنقصنا، وعلما وقدرتنا مقيد وفقرنا وبالحاجة إليه سبحانه.

این صفات در ما نمی‌تواند مطلق باشد. بلکه با کمبود و نیاز و فقر ما و در کل با ظلمت و تاریکی ما، محدود می‌شود. زندگی ما از خداوند سبحان است و قائم به

اوست. و رحمت ما به هر جایی برسد، کامل نیست و به کمبود ما محدود است. و علم و قدرت ما به فقر ما و به نیاز ما به خداوند سبحان مقید است.

فالإنسان حي يحمل الموت والفتاء (الظلمة)، والله سبحانه وتعالى حي لا يحمل الموت (الظلمة)، فهو حي لا يموت؛ لأنه نور لا ظلمة فيه. والإنسان يعلم ويجهل؛ لأنه مشوب بالظلمة، والله يعلم ولا يجهل؛ لأنه نور لا ظلمة فيه. والإنسان قادر على أمور ويعجز عن أخرى، والله قادر لا يعجز؛ لأنه نور لا ظلمة فيه.

انسان زنده است و مرگ و فنا، یا ظلمت و تاریکی را با خود حمل می کند. ولی خداوند سبحان زنده ای است که مرگ یا ظلمت و تاریکی را حمل نمی کند. او زنده ای است که نمی میرد؛ چرا که او نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست. ولی انسان می داند و نادانی دارد؛ به این خاطر که با ظلمت و تاریکی مخلوط است. ولی خداوند می داند و نادانی ندارد؛ به این خاطر که نوری است که ظلمت و تاریکی در او راه ندارد. انسان نسبت به اموری توانایی دارد و نسبت به اموری دیگر ناتوان است. ولی خداوند توانایی است که ناتوان نمی شود؛ زیرا نوری است که ظلمت و تاریکی در او نیست.

وقد بيّنت في كتاب التوحيد ما يمكن أن نعرفه من هذه الصفات:

در کتاب توحید، صفاتی را که امکان شناختش وجود دارد، بیان نموده ام:

[التوحيد مما مضى تبين أنه في التسبيح لا في الوصف (154)]، أي أنّ التوحيد الحقيقي يكون بتنزيهه سبحانه عن المعرفة بكنهه وحقيقته، وإنما تكون غاية معرفته هي في معرفة العجز عن المعرفة، فغاية ما يصل إليه الإنسان من الوصف أو الأسماء الذاتية الكمالية هو الوصول إلى هذه المعرفة - أي معرفة العجز عن المعرفة - التي يتجلّى للإنسان من خلالها بوضوح أنّ التوحيد الحقيقي في التسبيح، قال تعالى: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) [الصفات: 159 - 160]، وذلك لأنّ المخلصين يعرفون أن الصفات ترجع في حقيقتها إلى التنزيه عن

النقص أو التسبيح والتقدیس، أي أنّ ساحتہ سبحانہ وتعالیٰ خالیة من النقص، أي أنه سبحانہ وتعالیٰ نور لا ظلّمة فیہ.

طبق آن چه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است، نه در وصف؛ ([555]) یعنی توحید حقیقی عبارت است از تنزیه خدای سبحان از دستیابی به شناخت کُنه و حقیقت او، و این که نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت او می باشد. لذا غایت آن چه انسان از وصف یا اسماء ذاتی کمال به دست می آورد، رسیدن به این درجه از شناخت، یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت، می باشد و از لابه لای این (شناخت) انسان به وضوح درمی یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می فرماید: «خداوند منزّه است از آن چه توصیف می کنند. مگر بندگان خالص شده ی خدا» ([556])؛ از آن رو که بندگان مُخلص خدا می دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بازمی گردد، یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت.

فعن أبي عبد الله (عليه السلام)، قال: «إن الله علم لا جهل فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلّمة فيه» ([557]).

از امام ابو عبد الله (ع) نقل شده است که فرمود: (خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد). ([558])

وعن يونس بن عبد الرحمن، قال: قلت لأبي الحسن الرضا (عليه السلام): «روينا أن الله علم لا جهل فيه، حياة لا موت فيه، نور لا ظلّمة فيه، قال (عليه السلام): كذلك هو» ([559]).

یونس بن عبدالرحمن می‌گوید: به ابوالحسن رضا (ع) عرضه داشتیم: برای ما روایت شده است که خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: (او همین‌گونه است). ([560])

والحقیقة، إنّ معرفة عجزنا عن معرفة اللاهوت هي الممكنة لنا، ومنها نعرف عجزنا عن معرفة الحقيقة؛ لأننا لا يمكن أن نعرف عجزنا عن معرفة حقيقته سبحانه إلا من خلال معرفتنا لعجزنا عن معرفة اللاهوت المطلق؛ لأنّ اللاهوت المطلق هو المواجه لنا وهو يناسب حالنا ويمكن أن نبحر في ساحة معرفته من خلال نقصنا الذي نعرفه ([561])؛ لأنّ اللاهوت المطلق هو الكمال المطلق الذي نأله إليه ليسد نقصنا، ولكن هل يمكن مثلاً معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة دون أن نعرف رحمة ما؟ أكيد أن الجواب سيكون: لا.

واقعت آن است که شناختِ (ناتوانی ما از شناخت لاهوت)، چیزی است که برای ما ممکن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز خویش از دستیابی به معرفت حقیقی پی می‌بریم، زیرا ما نمی‌توانیم به ناتوانی خویش در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم، مگر از طریق کسب شناخت بر این که از معرفت به لاهوت مطلق، عاجزیم. این موضوع از آنجا ناشی می‌شود که لاهوت مطلق رویارو و مقابل ماست و با حال و احوال ما نیز تناسب دارد، و ما می‌توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقصی که آن را می‌شناسیم، غوطه‌ور شویم ([562]) زیرا لاهوت مطلق همان کمال مطلق است که ما رو به سوی او می‌آوریم تا نقصمان را برطرف سازد، ولیکن آیا به‌عنوان مثال امکان دارد که ما به معرفتِ عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون این که اصلاً بدانیم رحمت چیست؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

وبالتالي فلكي نعرف عجزنا عن معرفة الرحمة المطلقة أو (الرحمن الرحيم سبحانه) لا بد أن نعرف رحمة ما، وكلما كانت هذه الرحمة التي عرفناها أعظم وكلما كانت معرفتنا بها أعظم كانت النتيجة هي إن معرفة عجزنا عن معرفة

الرحمة المطلقة أعظم، وبالتالي ستكون معرفة عجزنا عن معرفة الحقيقة التي واجهتنا بالرحمة المطلقة أعظم، فمعرفة الرحمة المطلقة تكون بمعرفة تجليها في الخلق، ومعرفة اللاهوت المطلق تكون بمعرفة تجليه في الخلق، كما أن معرفة الحقيقة تكون بمعرفة اللاهوت المطلق.

لذا ما برای این که عجز خویش از رسیدن به معرفت رحمتِ مطلق یا (خدای رحمان رحیم) را درک کنیم، ناگزیر باید بدانیم رحمت چیست. هرچه این رحمتی که ما نسبت به آن شناخت پیدا کرده‌ایم، بزرگ‌تر باشد و هر چه شناخت ما نسبت به آن عظیم‌تر باشد، معرفت ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلق بزرگ‌تر خواهد بود؛ و به دنبال آن معرفت ما از ناتوانی مان در شناخت حقیقتی که از خلال آن با رحمت مطلق روبه‌رو شده‌ایم، عظیم‌تر می‌گردد. شناخت رحمت مطلق، از طریق شناخت تجلی آن در خلق صورت می‌گیرد، و شناخت لاهوت مطلق نیز همین‌گونه است، یعنی با تجلی آن در خلق، انجام می‌شود؛ همان‌طور که شناخت حقیقت از طریق شناخت لاهوت مطلق شدنی است.

إذن، فلا بد لنا من معرفة خلفاء الله في أرضه؛ لأنهم تجلي الله في الخلق، وبمعرفة الله أي يعرف العجز عن معرفته، وبالتالي يعرف العجز عن معرفة الحقيقة وهذا هو التوحيد المطلوب من ابن آدم، وهذا هو سر وعلة بعث الأنبياء والأوصياء (عليهم السلام) الحقيقية أي أن بعثهم ضروري؛ لأن المعرفة تتم بهم ومن خلالهم.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا بر زمینش را بشناسیم و نسبت به آن‌ها شناخت پیدا کنیم، زیرا این‌ها تجلی خدا در خلق هستند و از طریق شناخت آن‌ها، خدا شناخته می‌شود یعنی عجز از شناخت او حاصل می‌گردد. و به دنبال آن، عجز از معرفت حقیقت شناخته و دانسته می‌شود و این همان توحیدی است که از فرزند آدم خواسته شده است؛ و این همان دلیل و راز حقیقی بعثت پیامبران و

فرستادگان (ع) است؛ یعنی بعثت آنها لازم و ضروری است؛ زیرا معرفت به وسیله‌ی آنها و از طریق آنها صورت می‌گیرد.

فہنا تکمن حقيقة التوحيد وهي: أنه هو سبحانه وتعالى إنما تجلى لخلقه باللاهوت المطلق ليعرفوه وبما يناسب حالهم باعتبار أنهم فقراء ويألهون إلى الغني المطلق ليسد نقصهم، أي أن اللاهوت ليس هو الحقيقة بل هو وجه الحقيقة المناسب للخلق، فهو ظهوره سبحانه وتعالى لنا لنعرفه، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو الطريق الموصل لها ولكن هذا لا يعني أن اللاهوت المطلق غيره هو سبحانه وتعالى؛ لأنه في الحقيقة لا يوجد شيء اسمه لاهوت لولا وجود الخلق، فهو سبحانه وتعالى لاهوت بالنسبة لنا؛ لأننا فقراء ونحتاج أن نسد نقصنا فنأله إليه سبحانه وتعالى، أي أن تجليه هو سبحانه باللاهوت المطلق للخلق ليس إلا ظهوره سبحانه لهم بما يلائم حالهم هم لا أن اللاهوت هو الكاشف الحقيقي والتام عن الحقيقة؛ إنما هو مُعَرَّف بالحقيقة بما يلائم حال وفقر الخلق.

اینجا حقیقت توحید پنهان می‌ماند؛ این‌که: خدای سبحان و متعال با لاهوت مطلق بر خلقش تجلی یافته است تا صرفاً او را بشناسند، و این کار را متناسب با وضعیت و حال خلق انجام داده است؛ چرا که آنها موجوداتی فقیر و نیازمندند و برای رفع نقص خود به غنی مطلق روی می‌آورند؛ یعنی لاهوت، حقیقت نیست بلکه صورت حقیقت است که متناسب با خلق می‌باشد؛ و در واقع ظهور خدای سبحان و متعال برای ماست تا بتوانیم او را بشناسیم. بنابراین لاهوت، حقیقت نیست بلکه راه رسیدن به حقیقت است. البته این سخن به آن معنا نیست که لاهوت مطلق چیزی غیر از خداوند متعال است؛ زیرا در واقع اگر خلائق وجود نداشتند، چیزی به نام لاهوت نیز وجود نمی‌داشت. خدای تعالی نسبت به ما لاهوت است زیرا ما فقیریم و احتیاج داریم که نقص و نیازمان برطرف شود؛ لذا رو به سوی حضرت سبحان و متعالش می‌آوریم. به عبارت دیگر تجلی خدای سبحان با لاهوت مطلق برای خلق، چیزی نیست جز ظهور خدا برای خلق، طبق آنچه

مقتضی حال آن‌هاست؛ یعنی این‌طور نیست که لاهوت، کاشف واقعی و تام حقیقت باشد بلکه لاهوت، فقط شناساننده‌ی حقیقت می‌باشد، آن هم متناسب با حال و نیاز خلائق.

عن ابن سنان، قال: سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام): «هل كان الله عز وجل عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم، قلت: يراها ويسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً إلى ذلك؛ لأنه لم يكن يسألها ولا يطلب منها، هو نفسه ونفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوها بها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف، فأول ما اختار لنفسه: العلي العظيم لأنه أعلى الأشياء كلها، فمعناه الله واسمه العلي العظيم، هو أول أسمائه، علا على كل شيء» ([563]).

ابن سنان می‌گوید از امام رضا (ع) پرسیدم: (آیا خدای عزوجل پیش از آن‌که مخلوق را بیافریند به ذات خود عارف بود؟) فرمود: (آری). عرض کردم: (آیا آن را می‌دید و می‌شنید؟) فرمود: (نیازی به آن نداشت؛ زیرا نه از آن پرسشی داشت و نه درخواستی، او، خودش بود و خودش، او بود، قدرتش نفوذ داشت؛ پس بی‌نیاز بود از این‌که ذات خود را نام ببرد. ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد، شناخته نمی‌شد. و نخستین نامی که برای خود برگزید: (علی عظیم) بود زیرا او برتر از همه چیز است؛ معنای آن (الله) است و اسمش (علی عظیم) که اولین نام‌های اوست که او برتر از همه چیز است). ([564]).

وتقدم عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله (عليه السلام) عن أسماء الله واشتقاقها لله مما هو مشتق، فقال (عليه السلام): «يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوهاً، والإسم غير المسمي فمن عبد الإسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئاً، ومن عبد الإسم والمعنى فقد أشرك وعبد اثنين، ومن عبد المعنى دون الإسم فدك التوحيد» ([565]).

پیش‌تر اشاره‌ای شد که هشام بن حکم می‌گوید که از امام صادق (ع) درباره‌ی نام‌های خدا و اشتقاق آن‌ها پرسیدم که (الله) از چه مشتق شده است؟ حضرت (ع) فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحبِ نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به‌طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه‌پرستی است). [566]

وكلام الأئمة (عليهم السلام) واضح في الروايات فقط يحتاج الإنسان لتدبر قول الإمام الرضا (عليه السلام): «قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه، ولكنه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوه بها؛ لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف»، وقول الإمام الصادق (عليه السلام): «يا هشام، الله مشتق من إله وإله يقتضي مألوهاً».

در روایات، سخن ائمه (ع) به‌وضوح بیان شده است؛ فقط آدمی باید لختی در سخن امام رضا (ع) تدبر و اندیشه کند: (قدرتش نفوذ داشت پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد). و نیز در سخن امام صادق (ع) که فرمود: (ای هشام! الله از (اله) مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد).

ولتتوضح الصورة أكثر لا بد أن نعرف أن معرفته سبحانه وتعالى بصفاته معرفة حقيقية وتامة غير ممكنة لأمرين:

برای توضیح بیشتر مطلب، باید بدانیم که دستیابی به شناخت تام و واقعی خداوند سبحان و متعال از طریق صفاتش، غیرممکن است، به دو دلیل:

الأول: إن الصفات الإلهية جميعاً بل- وجامعها وهو- اللاهوت - الله - ما- هو- إلا وجه واجهنا به هو سبحانه وتعالى بما يناسب حالنا، فاللاهوت ليس الحقيقة بل هو طريق لمعرفة الحقيقة، فالوقوف عنده واعتبار معرفته هي المعرفة الحقيقية هو تماماً كالوقوف في منتصف الطريق المؤدي إلى الهدف وادعاء الوصول إلى الهدف.

اول: تمام صفات الهی و حتی جامع آن ها یعنی لاهوت (الله) صرفاً صورتی است که خدا با آن با ما رویارو شده است، به طریقی که مقتضای حال ماست. پس لاهوت، حقیقت نیست بلکه راهی برای رسیدن به معرفت حقیقی است؛ بنابراین توقف در لاهوت و (شناختِ آن) را (شناختِ حقیقت) گمان کردن، دقیقاً مانند این است که کسی در میانه‌ی راهی که به مقصد می‌رود، بایستد و ادعا کند که به هدف رسیده است.

ثانياً: إن الصفات عندما تنسب له سبحانه وتعالى تكون مطلقة، فكيف يمكن لغير المطلق أن يعرف المطلق معرفة تامة في حين أن المعرفة التامة تعني أن العارف بالشيء محيط به، ولا يحيط بالشيء إلا من هو فوقه أو مساوٍ له على أقل تقدير، وبالتالي فادعاء إمكان معرفة الصفات الإلهية معرفة تامة تكون بمثابة ادعاء تعدد اللاهوت المطلق وبمثابة جعل العارف - وهو مخلوق - لاهوتاً مطلقاً وهذا باطل. إذن، فما يمكن أن نعرفه من الصفات هو تجلياتها في الخلق، ومن المؤكد أن أقرب تجلياتها لها هم حجج الله على خلقه وخلفاؤه في أرضه (567).

دوم: وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می‌شود، مطلق می‌گردد، پس چگونه غیر مطلق می‌تواند نسبت به مطلق، معرفت کامل به دست آورد، و حال آن که معرفت کامل به این معناست که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه‌ی کامل بیابد؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست، مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. در نتیجه امکان ادعای شناخت صفات الهی به شکل کامل، مانند ادعای متعدد بودن لاهوت مطلق است و مانند قراردادن شناسنده که مخلوق می‌باشد، به عنوان لاهوت مطلق

است که این مسئله باطل است. بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمینش هستند. [568]

فلو أخذنا الرحمة مثلاً وأردنا أن نعرف كل ما يمكن معرفته عن الرحمة فيمكننا معرفتها من علاقة الأنبياء والأوصياء مع بقية الخلق، ولنفرضها تتراوح بين (80 - 99) بالمئة، وكل منهم (عليهم السلام) بحسبه، ولكنها أبداً لا تكون في أحدهم مئة بالمئة؛ لأن من يتصف بها حينها سيكون كمال لا نقص فيه و غنى لا فقر معه، أي أنه نور لا ظلمة فيه وهذا هو سبحانه وليس خلقه، وبالتالي تبقى معرفتنا بالرحمة مهما بلغت غير تامة وغاية ما توصلنا إليه هو معرفة العجز عن معرفة الرحمة المطلقة.

اگر به‌عنوان مثال، صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هر چیز ممکن درباره‌ی رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوه‌ی تعامل پیامبران و اوصیاء با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. اگر این رابطه را به مقتضای وضعیت هریک از پیامبران و اوصیاء بین ۸۰ تا ۹۹ درصد فرض بگیریم، (باید بدانیم) که در هیچ‌یک از انبیا و اوصیاء (ع)، این عدد به صد درصد نخواهد رسید، زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود، یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین کسی، همان خداوند سبحان می‌باشد، نه خلق او؛ لذا معرفت ما به رحمت، به هر جایی که برسیم، باز هم ناتمام است و غایت آنچه به آن دست می‌یابیم، شناخت عجز از معرفت رحمت مطلق خواهد بود.

وهذا يعني باختصار أنها معرفة تعتمد على نفي النقص [569]، أي أنها معرفة تعتمد على التنزيه أو التسبيح، ولهذا قلت وقدمت بأن التوحيد في التسبيح لا في الوصف.

و این یعنی به اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار می‌باشد، [570] یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان نمودم که توحید، در تسبیح است، نه در وصف.

وأيضاً هي معرفة بالنسبة لعامة الخلق مرتبطة بخلفاء الله في أرضه، فبهم يعرف الله وبهم يكون التوحيد، فبرحمتهم تعرف رحمته المطلقة، وبربوبيتهم في الخلق تعرف ربوبيته المطلقة، وبلاهوتهم في الخلق يعرف لاهوته المطلق سبحانه، ومن دونهم لا معرفة ولا توحيد عند بقية الخلق.

همچنین این معرفت برای عموم خلائقی است که با جانشینان خدا در زمینش ارتباط دارند. با آن‌ها خدا شناخته می‌شود و توحید موجودیت خواهد یافت و با رحمت آن‌ها، رحمت مطلق شناخته می‌گردد و با ربوبیت آن‌ها در خلق، ربوبیت مطلق شناخته می‌شود و با لاهوت آن‌ها در خلق، لاهوت مطلق، سبحانه و تعالی، شناخته می‌گردد و بدون ایشان، برای سایر خلائق، معرفت و توحیدی وجود نخواهند داشت.

فالتوحيد إذن مرتبط بخلفاء الله ارتباطاً وثيقاً، بل لو دققنا في الأمر لعلمنا مما تقدم أن المعرفة والتوحيد غير ممكنة لبقية الخلق لولا المخلوق الأول أو العقل الأول أو محمد (صلى الله عليه وآله) الذي عرّف الخلق به سبحانه وتعالى.

بنابراین توحید، ارتباط تنگاتنگی با جانشینان خدا دارد، و اگر ما به این قضیه دقیق‌تر نگاه کنیم، طبق آن‌چه پیش‌تر گفته شد، در می‌یابیم که اگر مخلوق اول یا عقل اول یا حضرت محمد (ص) که خدای سبحان و متعال را به خلائق شناساند، وجود نمی‌داشت، معرفت و توحید، برای سایر انسان‌ها غیرممکن می‌گشت.

عن عبد السلام بن صالح الهروي، عن علي بن موسى الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب (عليهم السلام)، قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني، قال علي (عليه السلام) فقلت: يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل؟ فقال: يا علي، إن الله تبارك وتعالى فضل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقربين، وفضلني على جميع النبيين والمرسلين، والفضل بعدي لك يا علي وللائمة من بعدك، وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبينا.

از عبدالسلام بن هروی از امام رضا (ع) از پدرش موسی بن جعفر (ع) از پدرش جعفر بن محمد (ع) از پدرش محمد بن علی (ع) از پدرش علی بن حسین (ع) از پدرش حسین بن علی (ع) از پدرش علی بن ابی طالب (ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: (خداوند خلقی که بهتر از من و نزد او گرامی تر از من باشد نیافریده است). علی (ع) گوید به پیامبر اکرم (ص) عرض کردم: (ای رسول خدا، شما بهتری یا جبرئیل؟) فرمود: (ای علی! خدای تبارک و تعالی انبیای مرسل را بر ملائکه‌ی مقرب برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از آن، ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان، خادمان ما و خادمان دوستداران ما هستند.

يا علي، الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا، يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار، ولا السماء ولا الأرض، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة، وقد سبقناهم إلى معرفة ربنا وتسبيحه وتهليله وتقديسه، لأن أول ما خلق الله عز وجل خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده وتحميده.

ای علی! حاملان عرش و کسانی که گرداگرد عرش هستند به واسطه‌ی ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان طلب مغفرت می‌کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و

چگونه از ملائکه برتر نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق فرمود، ارواح ما بود، پس ما را به توحید و حمد خود گویا ساخت؛

ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا ارواحنا نوراً واحداً استعظموا أمرنا، فسبحنا لتعلم الملائكة إنا خلق مخلوقون، وأنه منزه عن صفاتنا، فسبحت الملائكة بتسبيحنا ونزهته عن صفاتنا، فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا، لتعلم الملائكة أن لا إله إلا الله وأنا عبيد ولسنا بآلهة يجب أن نعبد معه أو دونه، فقالوا: لا إله إلا الله، فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة أن الله أكبر من أن ينال عظم المحل إلا به، فلما شاهدوا ما جعله الله لنا من العز والقوة قلنا: لا حول ولا قوة إلا بالله لتعلم الملائكة أن لا حول لنا ولا قوة إلا بالله، فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا وأوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا: الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمته، فقالت الملائكة: الحمد لله، فبنا اهتدوا إلى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتحميده وتمجيده.

سپس ملائکه را آفرید و هنگامی که آن‌ها ارواح ما را در حالی که نور واحدی بودند مشاهده کردند، امر ما را بزرگ دیدند؛ ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقاتی آفریده شده‌ایم و خداوند از صفات ما منزه است، و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند. هنگامی که ملائکه بزرگی شأن ما را دیدند ما را تهلیل گفتند، ما تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله (لا اله الا الله) نیست و بدانند که ما بندگانی کوچک هستیم و نه خدایانی که باید با او و یا در کنار او پرستیده شویم، پس آن‌ها گفتند: لا اله الا الله؛ و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند، خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خداوند بزرگ‌تر از آن است (الله اکبر) که (نسبت) بزرگی و عظمت، کسی جز او را نسزد. و چون عزت و قوتی که خداوند به ما عطا کرده بود را دیدند، گفتیم (لا حول و لا قوة الا بالله) تا ملائکه بدانند که ما هیچ قدرت و قوتی نداریم جز به واسطه‌ی خداوند

و چون نعمتی که خداوند به ما داده و آن را در برابر واجب نمودن طاعت و عبادت بر ما واجب نموده بود، دیدند، گفتیم (الحمد لله) تا ملائکه بدانند که خداوند در برابر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشته است، حقوقی دارد و ملائکه نیز گفتند (الحمد لله). پس به واسطه‌ی ما به معرفتِ توحیدِ خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او رهنمون شدند.

ثم إن الله تبارك وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً، وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم إكراماً وطاعة لكوننا في صلبه، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم أجمعون، وإنه لما عرج بي إلى السماء أذن جبرئيل مثني مثني، وأقام مثني مثني، ثم قال لي: تقدم يا محمد، فقلت له: يا جبرئيل أتقدم عليك؟ فقال: نعم؛ لأن الله تبارك وتعالى فضل أنبياءه على ملائكته أجمعين، وفضلك خاصة، فتقدمت فصليت بهم ولا فخر، فلما انتهيت إلى حجب النور قال لي جبرئيل: تقدم يا محمد، وتخلف عني، فقلت: يا جبرئيل في مثل هذا الموضع تفارقني؟ فقال: يا محمد، إن انتهاء حدي الذي وضعني الله عز وجل فيه إلى هذا المكان، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله.

سپس خدای تعالی آدم (ع) را آفرید و ما را در صلب او به ودیعه نهاد و به ملائکه فرمان داد که به دلیل تعظیم و اکرام ما بر او سجده کنند. سجده‌ی آنها برای خدای عزوجل، عبودیت و بندگی برای آدم، اکرام و طاعت ما بود؛ زیرا ما در صلب او بودیم. چگونه ما از ملائکه برتر نباشیم در حالی که همه‌ی آنها به آدم سجده کردند. چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد، پیش بایست. گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: آری، زیرا خدای تبارک و تعالی پیامبرانش را و علی‌الخصوص تو را بر همه‌ی ملائکه برتری داده است. من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم در حالی که این، مایه‌ی هیچ فخری نیست، و چون حجاب‌های نور را به پایان

رساندم، جبرئیل (ع) گفت: ای محمد، پیش برو و از من عقب ماند. گفتم: ای جبرئیل! آیا در چنین جایی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد، نهایت حدی که خدای تعالی برای من مقرر فرموده، همین جاست و اگر از آن بگذرم به سبب تجاوز از حدودی که پروردگار بزرگوام مقرر فرموده است، بال‌هایم می‌سوزد.

فزع بي في النور زجة حتى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من علو ملكه، فنوديت: يا محمد، فقلت: لبيك ربي وسعديك تباركت وتعاليت، فنوديت: يا محمد أنت عبدي وأنا ربك فإياي فاعبد وعلني فتوكل، فإنك نوري في عبادي ورسولي إلى خلقي وحجتي على بريتي، لك ولمن اتبعك خلقت جنتي، ولمن خالفك خلقت ناري، ولأوصيائك أوجب كرامتي، ولشيعتهم أوجب ثوابي.

من به‌شدت در نور شدید افکنده شدم، تا به آنجا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد، گفتم: لبيك و سعديك ای پروردگار من! تو را مبارک و متعالی داشتم (تبارکت و تعالیت). ندا رسید: ای محمد، تو بنده‌ی من و من پروردگار توأم؛ پس فقط مرا پرستش کن و بر من توکل نما. تو نور من در میان بندگان من و فرستاده‌ی من به‌سوی خلقم و حجت‌م بر مردمانی. برای تو و کسی که از تو پیروی کند، بهشت‌م را خلق نمودم و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت ورزد، و برای اوصیای تو کرامت‌م را لازم گردانیدم و برای شیعیان‌شان ثواب‌م را مقرر داشتم.

فقلت: يا رب، ومن أوصيائي؟ فنوديت: يا محمد، أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشي، فنظرت وأنا بين يدي ربي جل جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني عشر نوراً، في كل نور سطر أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي، أولهم: علي بن أبي طالب، وآخرهم مهدي أمّتي، فقلت: يا رب هؤلاء أوصيائي من بعدي؟ فنوديت: يا محمد، هؤلاء أوليائي وأوصيائي وحججي بعدك على بريتي، وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي وجلالي، لأظهرن بهم ديني ولأعلنن بهم كلمتي ولأظهرن الأرض بآخرهم من أعدائي، ولأمكننهم مشارق الأرض

ومغاربها، ولأسخرن له الرياح، ولأذلن له السحاب الصعاب، ولأرقينه في الأسباب، ولأنصرنه بجندي، ولأمدنه بملائكتي حتى تلعو دعوتي ويجتمع الخلق على توحيدي، ثم لأديمن ملكه، ولأداولن الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة» ([571]) [([572])].

گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید: ای محمد، اوصیای آنان اند که نامشان بر ساق عرش من نگاشته شده است و من در حالی که در پیشگاه پروردگار جل و جلالم بودم، به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هریک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی امتم بود. گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای من هستند؟ ندا آمد: ای محمد، آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق، پس از تو هستند و آنها اوصیاء و خلفای تو و بهترین خلق پس از تو می‌باشند. به عزت و جلالم سوگند که به واسطه‌ی ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملک او در می‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاری اش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن که دعوتم را آشکار کند و مردمان گرد توحیدم آیند، سپس دولتت را پایدار می‌سازم، و تا روز قیامت روزگار و ایام حکمرانی را میان اولیای خود (دست‌به‌دست) می‌گردانم. ([573]) ([574])

[544]. یعنی کلمه "الله" مجردة من أي قيد أصبحت تستعمل للذات الإلهية فقط، ولكن لو جاءت في سياق كلام لا يمكن معه صرفها للذات الإلهية فهي تعود لأصلها باعتبارها اسماً مشتقاً وصفة، فلا يمكن مثلاً أن نفهم من جملة "رأيت الله يمشي" أن المراد هنا الله سبحانه وتعالى، كما لا يمكن قبول أن المراد من قوله تعالى: "هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنْ

الْعَمَامِ" [البقرة: 210] بأن المراد هنا هو الله سبحانه وتعالى؛ لأنه مقيد هنا بالإتيان وفي ظلل من الغمام، وتعالى الله عن هذه الأوصاف التجسيمية، بل هو سبحانه منزّه عن أي حد.

[545]. كلمه‌ی «الله» بدون هیچ قیدی، تنها برای ذات الهی استفاده می‌شود؛ اما اگر قیدی در سیاق کلام بیاید نمی‌توان این کلمه را برای ذات الهی به کار برد. در این حالت این کلمه به اصل خود که اسم مشتق و صفت است باز می‌گردد. مثلاً از جمله‌ی «دیدم الله راه می‌رود» نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. همان‌طور که از آیه‌ی ((مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در [زیر] سایبان‌هایی از ابر سپید به‌سوی آنان بیایند و کار [داوری] یکسره شود و کارها به‌سوی خدا بازگردانده می‌شود)) (بقره، ۲۱۰). نمی‌توان برداشت کرد که مقصود الله سبحانه و تعالی است. چرا که الله مقید به آمدن، آن هم در سایبان‌هایی از ابر سپید شده است، و خداوند نه‌تنها از این اوصاف جسمی بالاتر است، بلکه از هر حدی منزّه است.

[546]. الكافي - الكليني: ج 1 ص 134؛ التوحيد - الصدوق: ص 103.

[547]. كافي، كليني، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحيد، صدوق، ص ۱۰۳.

[548]. التوراة: سفر التكوين - الأصحاح الأول.

[549]. التوراة: سفر التكوين - الأصحاح الأول.

[550]. عهد قديم، سفر پیدایش، باب اول.

[551]. عهد قديم، سفر پیدایش، باب اول.

[552]. الكافي - الكليني: ج 1 ص 134؛ التوحيد - الصدوق: ص 103.

[553]. كافي، كليني، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحيد، صدوق، ص ۱۰۳.

[554]. تقدم كلامي في "الصمد" وإنه تنزيه وتسييح للذات وبيان لكمالها المطلق من خلال نفي النقص عنها.

[555]. طبق آن‌چه در توضیح «صمد» گفته شد که تنزیه و تسییح برای ذات و بیان کمال مطلق آن از طریق نفي نقص از آن حاصل می‌شود.

[556]. قرآن کریم، سوره‌ی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

[557]. التوحيد - الصدوق: ص 137.

[558]. توحيد، شيخ صدوق، ص ۱۳۷.

[559]. التوحيد - الصدوق: ص 138.

[560]. توحيد، شيخ صدوق، ص ۱۳۸.

[561]. قال الصادق (عليه السلام): "العبودية جوهر كنهها الربوبية" مصباح الشريعة - عبدالرزاق كيانى: ص 7؛ التفسير الصافي - الفيض الكاشاني: ج 6 ص 348، وفيه "جوهره" وغير ذلك من المصادر.

[562]. امام صادق (ع) می‌فرماید: العبودية جوهر كنهها الربوبية (بندگی گوهری است که عمق آن ربوبیت است). (مصباح الشريعة، ص ۷؛ تفسير صافي، ج ۶، ص ۳۴۸ با اختلاف کمی).

[563]. الكافي - الكليني: ج 1 ص 113.

[564]. كافي، كليني، ج 1، ص 113.

[565]. الكافي - الكليني: ج 1 ص 87 ح 2.

[566]. كافي، كليني، ج 1، ص 87، ح 2.

[567]. تقدم القول: "أي أن بعثهم ضروري؛ لأن المعرفة تتم بهم ومن خلالهم".

[568]. همان طور که پیش تر بیان شد: بعثت آنها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیلهی آنها و از طریق آنها صورت می گیرد.

[569]. فلو فرضنا أن العدل يقابله الظلم، وفرضنا أن أحد خلفاء الله في أرضه مثلاً تجلي العدل فيه بنسبة 99 بالمئة ويبقى الواحد بالمئة هي نسبة الظلم في صفحة وجوده، وأنا تمكنا من معرفة هذا الخليفة من خلفاء الله في أرضه معرفة تامة، فنكون قد عرفنا العدل بنسبة 99 بالمئة وعرفنا الظلم المتضمن في صفحة وجوده، فالآن إذا أردنا أن نصف العدل المطلق اعتماداً على معرفتنا هذه فلا يسعنا أن نقول عن العدل المطلق غير أنه عدل لا ظلم فيه، أي أننا اعتمدنا في معرفتنا العدل المطلق على نفي الظلم عن ساحة العدل المطلق، وهذا النفي للظلم بين لنا بوضوح تام عجزنا عن معرفة العدل المطلق.

[570]. اگر فرض بگیریم که عدل نقطه‌ی مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمینش ۹۹ درصد باشد، یک درصد باقی مانده ظلمی است که در صفحه‌ی وجودش می‌باشد و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، ۹۹ درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحه‌ی وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف نماییم، نمی‌توانیم چنین کاری را انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم، جز این که عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق فقط به نفي ظلم از میدان عدل مطلق بپردازیم و این نفي ظلم به وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق، پرده بر می‌دارد.

[571]. علل الشرائع - الصدوق: ج 1 ص 5؛ کمال الدین و تمام النعمة - الصدوق: ص 255.

[572]. کتاب التوحید.

[573]. علل الشرائع، صدوق، ج 1، ص 5؛ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص 255.

[574]. کتاب «توحید».